

بیانیه کمیته‌های عمل کارخانه

تیرماه ۱۳۶۱ .

پلاتفرم نشریه‌ی "رزم کارگر"

انقلاب بهمین صرفا طنین خفه‌گیرشده‌ای از یک انقلاب اجتماعی بود. با جامعه‌ی کهن و دیکتاتوری و تنگ‌نظری کهنه تسویه‌حساب نکرد، بلکه به‌جای این‌همه خود را به سنگلاخ کشاند. انقلاب بهمین بر سر شانه‌های مردم به‌جلو سوق داده شد، در تظاهرات و اعتصابات و سنگرهای خیابانی عرض‌اندام کرد و به دست مذهب غسل تعمید یافت. اما همان جامعه‌ی کهنه، همان تنگ‌نظری کهنه منتها به عریان‌ترین و نفرت‌انگیزترین شکل عرضه شد.

نخستین پرده‌ی این "درام انقلابی" با تشکیل دولت ائتلافی فرو می‌افتد. خمینی، برای مردم به‌مثابه هاله‌ی مقدس انقلاب، برای بورژوازی به‌مثابه‌ی هاله‌ی مقدس دولت، و برای شخص خود به‌مثابه هاله‌ی مقدس آسمانی، در راس سلسله مراتب الهی دولت قرار می‌گیرد.

این پدیده نه یک ضرورت تاریخی بلکه یک نابهنگامی در تاریخ است. از یک‌سو، توده‌ها که سالیان دراز زیر تخت چکمه‌های اختناق و سرکوب فشرده شده بودند و از هیچ‌گونه آزادی سیاسی، حق مقاومت در برابر ستم و فوق بهره‌کشی سرمایه‌داران، و حق برخورداری از شرایط تاریخی و اخلاقی زندگی بهره‌ای نداشتند - به ناگاه از لجه‌ی انفعال سیاسی به حوزه‌ی فعالیت سیاسی گام نهادند. این قانون انقلاب است که هر چه شرایط عادی مبارزه محدودتر باشد، مبارزه در مقطعی که به‌صورت توده‌ای بروز می‌کند هر چه بیشتر خصلت شورشی به‌خود می‌گیرد و بی‌درنگ به‌اشکال عالی‌تر مبارزه و سازماندهی دست می‌یابد. از سوی دیگر، با پیدایش بحران سیاسی، استحکام درونی رژیم دیکتاتوری سلطنتی به‌سختی ضربه خورد. این استحکام درونی که خود محصول رکود جنبش توده‌ای و سلطه‌ی مطلق بوروکراسی و تسلط کامل سرمایه‌ی بزرگ بر کل سرمایه بود، نهادهایی صلب و چندان انعطاف‌ناپذیر به‌وجود آورده بود که در برخورد با بحران یکسره قابلیت و کارایی خود را از دست داد.

با فراتررفتن جنبش توده‌ای از چارچوب "مبارزه نهادی"، جبهه لیبرال نیز ابتکار عمل را از کف وانهاد. ابتکار عملی که رهبری انقلابی، به سبب فقدان حضور خود نمی‌توانست به دست گیرد. چنان که ملاحظه می‌شود همه‌ی شرایط برای راه‌حل رهبری "شخصیت سرنوشت‌ساز" آماده بود: عقب‌ماندگی و جهل

کامل سیاسی، وجود نهادهای ریشه‌دار مذهبی، و فقدان تشکل سیاسی مستقل طبقات اجتماعی. اعتراض‌های سیاسی در زیر سرپوش مذهبی جذب نهادهای سنتی شد و رهبری خمینی از طریق آن شکل گرفت.

مردم نه تنها منافع بلکه جان‌شان را نیز در پای این رهبری قربانی می‌کردند. آنان از لحاظ سلبی یک جنبش عظیم توده‌ای آفریدند. در حالی که جنبه‌ی ایجابی را به انتخاب رهبری و انهادند. اما رهبری، تنها آب تبرکی بر شرایط پیشین توده‌ها پاشید. تنها به تجویز مسکنی روحانی برای تاللات و مصائب عمیق مردم بسنده کرد.

"ما برای نان انقلاب نکردیم!" - این تنها شعار رهبری است. شاید بخشی از مردم تا حدودی با این مسکن آرامش یابند، اما بی‌گمان هنگامی که فلاکت و ادبار به نقطه‌ی انفجار برسد، هنگامی که تنگدستی و بی‌خانمانی، بار ستم، بردگی و انحطاط گریبان توده‌های خواب‌آلوده را به تمامی در چنگال خود بفشارد، دیگر وعده‌ی بهشت و نوشداروی الهی کاری از پیش نخواهد برد.

"ما برای نان انقلاب نکردیم" داروی تسکین‌بخش لایه‌هایی از "مستضعفین" است، اما داروی سرمایه چیست؟ - سرمایه جز از طریق چپاول و بهره‌کشی دزمنده و ستمگری ارضاء نمی‌شود. پول، خودآگاهی طبقه‌ی سرمایه‌دار است. حال آنکه نان، ناآگاهی طبقه‌ی زحمتکش است از خود او. پول، آسمان را برای مردم می‌خرد در حالی که نان، صدقه‌ی مردم است به آسمان!

این دوگانگی برای رهبری یک دوگانگی الهی است: بهشت و دوزخ! پس توده‌های گرسنه را با آیات آسمانی به تحمل عذاب‌ها بشارت می‌دهد. "روا باد غارت و ستم!" چنین است فتوای زیر گلیم رهبری. و دولت ائتلافی هم، حقا که در اجرای این حکم آسمانی از هیچ کاری فروگذار نمی‌کرد.

دولت ائتلافی، همانا ائتلاف و سازشی در جهت به‌یغما بردن و به‌بردگی کشیدن بود. این دولت، خود را نماینده‌ی انقلاب دانست تا جامعه را بچاپد، خود را نماینده‌ی جامعه دانست تا خزانه‌ی عمومی را خالی کند، و بالاخره خود را نماینده‌ی قدرت حاکم دانست تا انقلاب را بکوبد و راه پیشرفت اجتماعی را سد کند. همه‌ی راز آن در همین بود.

حکومت بازرگان، مظهر قانونی آن، حکومت "بنیاد قانونی" بود. در برابر "هرج و مرج" - یعنی آزادی توده‌های مردم - خواستار "نظم" - یعنی ارتش و پلیس - بود. حکومتی سرشار از عطوفت قانونی، ملتس در برابر "شورای انقلاب" و فریب‌کار در برابر توده‌های انقلابی، که سرسختانه به تخته‌پاره‌ی "قانونیت" چنگ‌افکنده بود - و بنیاد قانونی یعنی این‌که انقلاب هنوز بنیاد خود را به‌دست نیاورده و جامعه‌ی کهنه بنیاد خود را از دست نداده است.

اما هنگامی‌که این دولت، خود از طریق نقض قانونی برملا شد و کنار رفت، ختم بنیاد قانونی نیز برجیده شد. زیرا دولت ائتلافی، در عین حال، خود نیز چیزی بیش از یک "ائتلاف صوری" نبود. پیمان اخوت - که به‌رویی اجساد شهیدان بسته شد - تنگ‌چشمی‌ها و تضاد منافع ویژه‌ی هریک از آنان را از میان نبرد. بلکه به‌حد اعلاء رسانید و به کینه‌ای لجوجانه مبدل کرد: کینه‌ای که در کشاکش درون قدرت دولتی تجسم می‌یافت.

در آغاز، حزب‌الله با سلطه‌ی شورای انقلاب بر دولت موقت قدرت فائقه‌ی خود را تحمیل کرد، سپس در اوج یک کشاکش که در "ماجرای سفارت" متبلور شد، با تبدیل شورای انقلاب به دولت موقت و باز با تبدیل هیات دولت (به‌مثابه قوه‌ی مجریه) به کمیته‌ی مجریه‌ی "صاحبان" حزب.

در آغاز، از آنجا که جنبش توده‌ای در زیر پوشش مذهب قرار داشت، حزب می‌توانست از طریق تسلط بر افکار عمومی قدرت فائقه‌ی خود را اعمال کند. هم بر قلب‌ها مسلط باشد و هم ستاد فرماندهی (بوروکراسی - لشکری و کشوری) را در اختیار خود بگیرد. در آن هنگام توده‌ها به ماهیت واقعی این جریان آگاهی نداشتند و از آنجا که خود نیز آلوده‌ی پیشداوری‌های کهنه بودند با یک اشاره‌ی آن به خیابان‌ها سرازیر می‌شدند و نمایش بهت‌آوری از گله‌ی عظیم انسانی را بر صحنه می‌آوردند. نه فقط آنان که حتی جریان‌ات "آگاه" نیز که آگاهی‌شان صرفاً بر ظواهر است قادر به درک ماهیت حزب نشدند. رفرمیزم نیز که همواره در برابر قدرت به زانو می‌افتد، اشاره‌ی بر حضور مردم در پشت سر حزب را وسیله‌ی ابله‌فریبی برای توجیه سیاست خود یافت و در ضمن هر چه بیشتر به مسمومیت عمومی دامن زد.

این امر، لیکن چندان نپائید. حزب تا آنجا به جنبش توده‌ای روی می‌کرد که جنبش، به قرارگرفتن در زیر سرپوش آن کردن می‌گذاشت - یعنی از هدف‌های مستقیم و مستقل خود، تهی می‌شد و به‌صورت

وسیله‌ای برای تحقق اهداف حزب در می‌آمد. در ضمن، حزب تا زمانی به ائتلاف حکومتی پایبند بود که حکومت، سلطه‌ی بی‌چون و چرای آن را تضمین می‌کرد.

بدین سان، تعرض در ائتلاف حکومتی امری بدیهی بود، زیرا چگونه یک جریان می‌تواند پاسدار ائتلاف و منادی ارگان سازش باشد در حالی که تنها به منافع خاص خویش می‌اندیشد و فقط حفظ سلطه‌ی بلامعارض خود را در مد نظر دارد؟

دیکتاتوری سلطنتی "فصل مشترک" بلوک قدرت بود: یعنی فصل مشترک منافع طبقه‌ی بورژوا و امپریالیزم؛ و همین فصل مشترک بودن، امتیازات و منافع خاصی برای آن به ارمغان آورده بود. همچنان که طلا فی‌المثل، اگر چه کالایی بیش نیست، از آنجا که فصل مشترک و یا هم ارز عام تمامی کالاهاست از امتیازی ویژه برخوردار است. اما حزب، به جای ارائه‌ی یک فصل مشترک "مادی" یک فصل مشترک معنوی و "روح‌الهی" عرضه کرده است: یعنی حضرت امام خمینی را! در واقع این "رهبر معنوی" که می‌باید پاسدار قلعه‌ی "وحدت کلمه" و آخرین جلودار همه‌ی تعرضات طبقاتی باشد، برای حزب چیزی جز یک دستاویز به شمار نیست، دستاویز منافع خاصه‌ی حزب.

این منافع خاص چیست؟

در وهله‌ی اول، منافع ناشی از امتیازات است. به جای مجلس موسسان، مجلس خبرگان به راه انداخت و امتیاز تعیین تکلیف امور را منحصر به خود کرد، امتیاز ولایت فقیه را رسمیت بخشید تا از این طریق خود را چوپان گله‌ی اجتماعی کند. قدرت دولتی، خود امتیازی شد تا به پشتوانه‌ی آن بتواند بر ماترک بورژوازی بزرگ چنگ دراندازد، انحصار بخشی از تجارت را به دست گیرد، موسسات صنعتی سودآور را تصاحب کند، مدیران صنعتی را فراری دهد و در یک‌کلام، سرشیرِ استثمار را برباید.

در وهله‌ی دوم، منافع سوداگری. بدین معنی که روحانیت متمایل به سوداگری، و یا سوداگرایان متکی به حزب، همچون زالوئی بر پیکر اقتصاد، حرص و آز خود را ارضاء می‌کنند. در تولید سرمایه‌داری سوداگری از هستی مستقل پیشین خود به مرحله‌ی ویژه‌ای در سرمایه‌گذاری تنزل می‌کند، تنها چونان یک عامل سرمایه‌ی تولیدی عمل می‌کند، تنها کارکرد ویژه‌ی سرمایه را انجام می‌دهد. در اینجا دیگر شرایط اجتماعی ویژه‌ای که با تکامل سوداگری شکل می‌گیرد برتر نیست. برعکس، هر جا که هنوز

سوداگری چیره است شرایط عقب‌ماندگی پدیدار است. تنها یک بحران اجتماعی، با انقباض بازتولید اجتماعی و با برملاکردن ماهیت عقب‌ماندگی، به‌تکامل مستقل سوداگری بال‌وپر می‌دهد. تکاملی که در جبهه‌ی مخالف تکامل عام جامعه می‌ایستد.

حزب، از این رهگذر، دشمنی بورژوازی بزرگ را خریده است. اپوزیسیون لیبرال را وسیع‌تر و برانگیخته‌تر کرده است؛ در عین‌حال، همین دشمنی را در میان مردم به‌مثابه خصلت ضداستثاری ضدطاغوتی خود عنوان کرده است.

در ضمن، حزب، ابائی از این ندارد که مردم را بر علیه اپوزیسیون لیبرال برانگیزد، برای جهاد با "شیطان بزرگ" به هیجان‌شان درآورد و در همان‌حال، تقاضاهای مردم را سربکوبد، آزادی را مترادف کفر اعلام کند، ارتش را به‌کار گیرد و بی‌شرمانه‌ترین قتل‌عام‌های تاریخ معاصر را - همچون قتل‌عام‌های قارنا و بدلجه و اوین - مرتکب شود. گردان‌های حزب‌الله، سپاه پاسداران، کمیته‌ها، مجمع‌های نماز جمعه، انجمن‌های اسلامی، بنیاد مستضعفین، بنیاد مسکن، بنیاد مطهری، جهادسازندگی و جز اینها، نهادهای ویژه‌ی پاسداری از این منافع‌اند: سرکوب می‌کنند، تحقیق می‌کنند و چپاول می‌کنند!

حزب با تاکید بیش از حد بر سوداگری (و بنابر این بر چپاول) موجب شده است که رکود تولید سرمایه‌داری به نقطه‌ی بحرانی برسد. حزب، منافع سوداگری (یعنی سودهای بازرگانی، سیستم دغلکاری و یغماگری) را مافوق منافع عام سرمایه‌قرار داده است و چنان‌که نشان می‌دهد، گویی هرج‌ومرج در تولید سرمایه‌داری با منافع آن همخوانی بیشتری دارد. مصادره‌های پی‌درپی، فرار سرمایه‌داران، محاصره اقتصادی، جنگ، و حتی قحط و غلابی که هم‌اکنون در کار پرده‌برافکندن از رخسار خویش است، تنها به‌گشادترشدن کیسه‌ی آرز منجر شده است. لیبرال‌ها از فقدان "امنیت سرمایه" می‌نالند، در حالی که حزب گویی همین عدم امنیت را که به زالوصفتیش عطش بیشتری می‌دهد طلب می‌کند، و در عین حال، آن را به‌مثابه خصلت ضدسرمایه‌داری خویش در کوی‌وبرزن جار می‌کشد. لیکن تنها بربریت ناشی از بحران اجتماعی را برملا می‌کند.

بحران، سراسر حیات اقتصادی جامعه را درنوردیده است. خیل عظیم کارگران، دهقانان گرسنه، و کارمندانی که به خیابان‌ها پرتاب شده‌اند، ورشکستگی عمومی صاحبان صنایع و بحران مالی دولت همراه با انتقال فزاینده‌ی این بحران بردوش توده‌های مردم، صف‌های طویل برای مایحتاج عمومی،

جیره‌بندی کالاهای "اساسی"، تاخت ساعت به ساعت قیمت‌ها، و بوق و کرنا به‌راه انداختن پی‌درپی دولت برای تسلای خاطر مردمی که در دوزخ غارت و استثمار طبقاتی دربندند، وعده و وعیده‌های پوچ آن برای کنترل قیمت‌ها و خودکفایی اقتصادی و بهبود سطح زندگی، حتی تحمیق مردم برای ایشار هرچه بیشتر و تحمل خفت و ننگ‌افزون‌تر – همه گواه بر این حقیقت سرسخت است.

بحران، پایه‌های انسانی و مادی بازتولید زندگی را به خطر افکنده است. بخش عظیمی از نیروهای مولد – یعنی توده‌ی نیروهای کار و ابزار تولیدی که به‌نحو موثر به‌کار می‌رود – منهدم شده یا به اتلاف رفته است، همراه آن، فلاکت بی‌سابقه در میان مردم، بیکاری و قحط، به‌نقطه‌ی اوج خود می‌رسد.

هم سرمایه‌گذاری و هم تولید، به آهنگی مستمر به‌کاهش رفته است. بارآوری کار، به‌شدت تنزل کرده است. ظرفیت "زائد" در صنایع، این شاخص عفونت نظام، ابعادی عظیم به‌خود گرفته است. صنایع بزرگ با ظرفیتی قریب به ۵۰٪ کار می‌کنند و هزینه‌ی تولیدشان چنان بالاست که علی‌رغم سنگینی بر قیمت‌ها، درآمدها کفاف مخارج رانمی‌کند و تنها کمک دولت است که هنوز به ادامه‌ی حیات گیاهی‌شان در بستر احتضار امکان می‌دهد.

هم اکنون چرخ‌های بسیاری از کارخانه‌ها از حرکت ایستاده است. بسیاری از طرح‌های نیمه‌تمام دولتی متوقف مانده یا با سرعتی حلزونی به‌پیش برده می‌شود. بالاتر از آن، رکود فعالیت‌های ساختمانی و رشته‌های مرتبط با آن صدها هزار کارگر را به ارتش ذخیره پرتاب کرده است. با این‌که در چهار سال اخیر بیش از هشتصد هزار تن به جمعیت فعال کشور افزوده شده، مشاغل اصلی مدام تحلیل رفته است و با مهاجرت صدها هزار روستایی به شهرها در طی این سال‌ها، تولید سرانه‌ی کشاورزی چهارنعل در منحنی نزولی می‌تازد.

این همه، بیانگر وجود "مازاد" توده‌ی نیروی کار است که تحتانی‌ترین لایه‌های جامعه را متورم می‌کند. اینان در اعماق گودها، کپر‌ها، و در کنار خیابان‌ها زندگی می‌کنند. با شیوه‌هایی انگلی همچون گدایی و سیگارفروشی امروز را به فردا می‌رسانند، و گستردگی طول و عرض این توده‌های "زاید"، همچون لایه‌های زمین‌شناسی، بیانگر میزان کهنگی و اندراس خود جامعه است.

هیچ‌کس به‌درستی نمی‌داند که بیکاران و تهیدستان شهری دقیقاً چه کمیتی را می‌سازند. آمارشناسی بورژوازی واقعیت را زیرکانه قلب می‌کند. لاجرم در این جا تنها به چند نکته اشاره می‌کنیم:

– "بیکاری پنهان" گویی به سطح اشتغال عمومی رسیده است. رکود سرمایه‌گذاری‌ها و تولید، رکود فعالیت‌های صنعتی و خدماتی "متعارف" با ماه‌عسل فعالیت‌های انگلی همراه بوده است: یعنی با رونق مشاغلی چون فروشندگی، دوره‌گردی، دکه‌داری، مسافرخشی، و جز این‌ها... رونق بازار سیاه، تن فروشی، و حتی بالاتر از آن، پیدایش "مشاغلی" چون چماقداری، عضویت در باندهای فشار و باندهای سیاه ترور و نظایر آن...

– بر شمار "کارگران زائد" افزوده شده است. سرمایه، برای کسب سود بیشتر، همیشه می‌کوشد هزینه‌ی تولید را به حداقل برساند اما در شرایط حاضر، با تصاعد افسارگسیخته‌ی مخارج تولید، حتی سود متعارف نیز به دست نخواهد آورد. بدین سان، از دیدگاه سرمایه، بسیاری از کارگران "زائد" اند و می‌باید بیرون‌انداخته شوند. تنها همبستگی و مقاومت کارگران است که تا حدودی از این تهاجم جلوگیری کرده است.

– مبارزه‌ی طبقاتی در روستا ترکیب فرآورده‌های کشاورزی را دست‌خوش تغییر کرده است. صاحبان زمین، خواه کشاورزان سرمایه‌دار و خواه دهقانان مرفه، اغلب کشت محصول "کاربر" – مانند پنبه – را واگذاشته‌اند و مثلاً به تولید گندم روی آورده‌اند که نیروی کار کمتری می‌برد. بیکاری در روستا دامنه‌ی گسترده‌ای یافته‌است و فقر و گرسنگی دهقانان فقیر و خرده‌پا را از پای درمی‌آورد.

– همه‌ی این مصائب در هنگامه‌ی جنگ ایران و عراق ابعادی فاجعه‌آسا یافته است. ثمره‌ی این "جنگ کبیر کفر و دین" برای توده‌های مردم، تنها هزاران کشته و معلول، صدها هزار آوارهی هست و نیست از کف داده، و هزارها سرمایه و کارگاه و شغل از دست‌رفته است.

هنوز این پرده از تراژدی تاریخی کامل هم نیست: یورش دولت به سطح زندگی توده‌ها ایلغار مغول را نیز بی‌اعتبار کرده است. محاصره‌ی اقتصادی کردستان هدیه‌ی مبارکی است از جمهوری "عدالت اسلامی" بر مزار انقلاب، و نشانه‌ی رسوایی رژیم‌ی که سوار برگرده‌ی توده‌ها انقلاب را تصاحب کرد تا گرز خونین خود را بر تخت سلطنت بنشانند. چپاول و غارت بی‌حد و حصر همراه با ویران کردن خانه‌های زحمتکش‌شان بی‌پناه (آنچنان‌که در گرمدره)، حملات مسلحانه به کارگران، ایجاد کمیته‌های پاک‌سازی برای اخراج ده‌ها هزار کارگر و کارمند و استاد و معلم، جیره‌بندی لوازم ضروری و امثال

این‌ها، تنها اقلام کارنامه‌ی رژیم "عمل"، تنها کارکرد انقلابیان "مکتبی" است.

هنوز این پرده از تراژدی تاریخی کامل هم نیست: آهنگ شتابناک تورم، رواج علنی بازار سیاه، بحران مالی دولت (و یا در حقیقت: حیات دولت به خرج مردم)، بحران اعتبار و خرابی‌ها، جلوه‌های دیگر این وبال سیاهی است که گریبانگیر حیات اقتصادی جامعه‌مان شده است.

تورم، در زندگی روزمره به "افزایش قیمت‌ها" ترجمه می‌شود. مردم که از تاخت و تاز بی‌امان و ساعت‌به‌ساعت قیمت‌ها سرگیجه گرفته‌اند، دیگر چه نیازی به اثبات آن دارند؟ آنان هر لحظه به‌چشم خود می‌بینند که کیسه‌ی کوچکشان کوچکتر شده است و هر ساعت بازار را از دسترس خود دورتر می‌یابند، تورم همراه با رکود یعنی حرکت جامعه به قهقرا، که سطح ثروت مادی را تنزل می‌دهد و سطح زندگی توده‌ها را به مرزهای فلاکت مطلق می‌رساند.

در این جا همه‌ی تضادها و کمبودهای ذاتی رژیم دست‌به‌دست یکدیگر داده‌اند تا از فلاکت و قحط، زیرپای مردم این‌چنین پرتگاه هلاکت‌باری بیافرینند.

رکود اقتصادی که چنین از مرز نیازها (تقاضای موثر) واپس‌نشسته، به ناگزیر واردات را برانگیخته است. بسیاری از کالاهای مصرفی وارد می‌شود. حدود ۷۰٪ مواد اولیه‌ی مورد نیاز صنایع باقی‌مانده‌ی داخلی از راه واردات تامین می‌شود. بدین‌سان، افزایش سطح قیمت‌ها در بازار جهانی هم، وارد می‌شود! در این دو سال اکثر کشورهای با ایران طرف معامله بودند نرخ تورمی‌شان دو رقمی بود. با "تحریم" اقتصادی ایران به‌وسیله‌ی ایالات‌متحده و ژاپن و بازار مشترک، قیمت کالاهای وارداتی به‌طور متوسط ۲۵٪ بالا رفت، و با آغاز جنگ ایران و عراق از این سطح نیز فراتر رفت. با این که تحریم پایان گرفت، در شتاب آهنگ تورم کاهشی پدید نیامد و خود پیداست که پایان‌یافتن جنگ نیز وقفه‌ای در آن ایجاد نخواهد کرد. بالاتر از این‌ها، دولت در مقابله با انتقال تورم کمترین کاری از پیش نمی‌تواند ببرد، جز این‌که نقش شوالیه‌ای دروغزن را ایفا کند. به هنگام ضعف بنیه‌ی ارزی کشور و افزایش هزینه‌ی کالاهای وارداتی، از آنجا که خزانه و کیسه‌ی خود را به برکت همین واردات رونق می‌دهد، خود عامل مضاعفی در تشدید تورم می‌شود. دولت عملاً در مقابله با تورم، گریبان خود را به خرج مردم از چنگال آن رها می‌کند. کسر بودجه، خود دلیل بارزی بر این حقیقت است.

دولت از سروته هزینه‌های "عمرانی" زده است و موجودی ته کیسه‌اش را تنها به زخم پرداخت‌های غیرقابل اجتنابش می‌زند. اما به دلیل کاهش فوق‌العاده‌ی درآمدهایش، کسر بودجه همچنان به‌سوی مرزهای ناشناخته پیش می‌رود.

برای مثال، در سال ۵۹، درآمدهای دولت از حد پیش‌بینی‌شده بسیار کمتر بود. در حالی‌که از پرداخت‌های متعهدشده‌ی خود چاره‌ای نداشت. بخش عمده‌ی این پرداخت‌ها هزینه‌های جاری است که با ابقای بوروکراسی عریض و طویل و بازسازی ارتش و قوزبالای فوزشدن سپاه پاسداران و کمیته‌ها و جزاین‌ها، اجتناب‌ناپذیر شده است.

لاجرم دولت به‌طور مداوم به‌حقوق و مزایای کارمندان پایین و متوسط حمله برده است و برای کاهش یا جلوگیری از افزایش هزینه‌ها از سرکوب خشونت‌بار اعتصابات دریغ نورزیده است. اما هزینه‌های جاری همچنان در سطح خردکننده سنگینی می‌کند. کسر واقعی بودجه در سال ۵۹، حدود ۱۰۰۰ میلیارد ریال بوده است!

پس بدین حساب، "جمهوری اسلامی" ۱۰۰ میلیارد تومان پولی را که نداشته خرج فرموده است. یعنی از راه "نه شرقی نه غربی" چاپ بی‌رویه‌ی اسکناس و از طریق به بندکشیدن سیستم بانکی، شعبده‌بازی ترازنوینی را به نمایش گذاشته؛ یعنی بدان مقدار خریداری کرده است که توده‌ها کمتر خریده‌اند؛ و بدان مقدار چرچر کرده است که توده‌ها گرسنگی کشیده‌اند؛ یعنی با ۱۰۰۰ میلیارد ریال مالیات گوش برانه که از طریق افزایش قیمت‌ها بر توده‌های مردم تحویل شده است.

چنین است که این "دولت-انگل" به‌مثابه‌ی خطری مهلک درمی‌آید: برای کل حیات اجتماعی، عموماً، و برای حیات طبقه کارگر، به‌خصوص.

لیبرالیسم بورژوازی که به‌منزله‌ی "اپوزیسیون جناح حاکم"، دل‌بری می‌کرد نه‌فقط در "غم" حل بحران به‌خرج مردم نبود، بلکه تنها نگرانش ناتوانی رژیم در پیشبرد این امر بود. علی‌القاعده، نه فقط به‌دلیل حفظ پایه‌های نظم با جناح حاکم دشمن نیست، بلکه درست به‌دلیل بی‌کفایتی وی در تثبیت نظم است که دشمن اوست. نه‌فقط مخالف سرکوب نیست، بلکه دقیقاً مخالف هرج‌ومرج در امر سرکوب است.

موضوعات نگران‌کننده‌ی لیبرال‌ها اختلال در معاملات اعتباری، فلج بودن سیستم بانکی و ناامنی در قلمرو اقتصادی است.

"مسائل متعدد در بخش کشاورزی به دلیل ابهامات و تناقضات و عدم حکومت قانون... نبودن تامین قضایی در فعالیت‌های اقتصادی برای اشخاص حقیقی و حقوقی... از بین رفتن قدرت لازم مناسب مدیریت...!"

بیانیه‌ها و نامه‌های سرکشاده و سربسته و به‌طور کلی مجموعه‌ی محصولات آرواره یا قلم اینان تنها سرشار از این گونه شکوه‌ها و شکایت‌ها بود.

اینان می‌کوشیدند بنیاد قانونی را از چنگ انقلاب نجات دهند، تا بعد، همین بنیاد قانونی را به‌سود اعتماد و اعتبار ذبح اسلامی کنند. بازرگان به‌نقش سپهسالار درآمد تا میراث از دست‌رفته را نجات دهد تالی‌اش آقای بنی‌صدر کوشید تا اعتبار و امنیت را نجات دهد. حال آنکه او به‌جز روح سبلیک لیبرال‌ها در دولت نبود. قدرت وی فقط صوری بود. البته در نقش یک متفکر اقتصادی عهد بوق جامعه‌ی شترچرانان ریگزارهای نجد، خطاب به مردم می‌گفت: "من چاره‌ی دردهای شما را می‌دانم داروی درد شما در دست من است". اما سخنش در جناح "حاکم" جز پوزخند و در توده‌ی "محکوم" جز انتظار چیز بی‌ارزشی بر نمی‌انگیخت. معلق در میان زمین و آسمان، بی‌آنکه توانایی غلبه بر این وضع را داشته باشد. این وضع، حتی برای اعتماد و اعتبار نیز خطرناک است. بیماری، یعنی خسران نظم بورژوازی، تنها با سرکوب هر نوع قیام سیاسی پرولتاریا از میان برمی‌خیزد. در نتیجه، برای احیاء اعتماد لطمه‌دیده، پرده‌ی جنگ داخلی باید بالا برود. اگر سرکوب اثر ببخشد، داروی سحرآمیز نیز پیشاپیش اثربخشی خود را آشکار خواهد کرد. و دیگر لازم نیست از جیب بیرون بیاید چرا که دیگر به‌کار نمی‌آید.

از این رو ارتجاع، با بیرون‌کشیدن مردم از صحنه، حضور خود در صحنه‌ی جنگ داخلی را اعلام کرد. تعارض جمهوری و ولایت فقیه با رفراندوم حل نشد بلکه به یک تلنگر، روح قانونی به زیر افکنده شد. آنگاه در گرماگرم به‌انقیاد کشیدن مطلق دستگاہ قانونی، یا تثبیت مطلقیت مشروعه، جمهوری و رفراندوم تا اموری تشریفاتی نزول کرد که دست کم برای قرینه‌سازی تاریخی در ذهن مردم یا انتقام‌جویی از خود جمهوری لازم بود.

ولایت فقیه از حرکت آسمانی به حرکت امور نقل مکان می کند. اینک، نماینده‌ی دولت علیه جامعه و نماینده‌ی مردم علیه انقلاب می شود: بوروکراسی را در ید مطلق خود می گیرد و با حذف توده از صحنه اراذل و اوباش خود را به نام مردم روی صحنه می آورد. با تصاحب قدرت، ثروت را در انحصار خود می گیرد، با نمایش حزب الله، صحنه گردان مردم می شود. آن، بازمانده‌ی ارتجاع کهن و این تفاله‌ی ارتجاعی انقلاب بهمن قدرت و اعتماد حقیقی اش می بخشند که وظیفه‌ی "اسلامی" (تاریخی) اش را بجای آورد تا "مهدی" (بورژوازی) بیاید و "عصر" اعتماد و اعتبار را بر روی اجساد و استخوان‌های مردان و زنان کارگر و انقلابی جشن بگیرد.

کشتار ۸ هزار تن در عرض ۸ ماه در زندان اوین فقط یک انتزاع آماری از این دوران است. تصاویر جزئی هم از نشان دادن کل تصاویر عاجزند. کارگر سالخورده‌ای از یک "اتفاق"، کشتار یک زن و یک مرد، در محله‌ی خود می گفت:

(۲۱ اردیبهشت ماه ۱۳۶۱). "روز جمعه ماشینی را دیدم که مورد تعقیب پاسداران بود. در آن ماشین زن و مردی بودند همراه با فرزند خود. همین که زن پیاده شد پاسداران او را به رگبار بستند، بچه با فریاد پدر و مادر خود را می خواند. مردمی که شاهد بودند به هیجان آمده گریه می کردند. زنی از میان آنان گفت: لااقل بگذارید بچه را بغل کنم. پاسداران به نحو جنون آمیزی فریاد می زدند: اگر جلو بیائی تو را و همه را به رگبار می بندیم..."

این اتفاق مکرر نه فقط در ذهن یک محله بلکه در حافظه‌ی عمومی نقش بسته است. بر روی صحنه همه چیزی با "وحشت" (ترور) عجین است. از محله می توان به کارخانه رفت. به خاطر کارگر خانه سازی تبریز می آید که نه تنها حقوق عقب افتاده اش پرداخت نشد بلکه کارخانه هم به وسیله‌ی پاسداران اشغال شد و پی آمد آن شش زندانی بود (دی ماه ۱۳۶۰)، به خاطر کارگر کشمیر (کرمانشاه) می آید که در پی یک اعتصاب به خاطر آزادی ۲ نماینده‌ی خود چه آمد: ۲۵ رفیق دیگر هم ربوده شدند (آذرماه ۱۳۶۰). در آمار کلی، ۵۰ هزار کارگر اخراج و یا زندانی شده اند. وضع "بازماندگان" هم بهتر نیست. بازرسی و تفتیش بدنی، خود یکی از وسایط پیشه و کار شده است. آئین نامه‌های انضباطی به صورت آئین تولید درآمده اند. انجمن‌های اسلامی خبرچینی می کنند و یا بسیج و کمیته‌ی مسلح می سازند. بازوهای ارتجاع با فتوای ماله مباح و دمه هدر در صحنه حاضر می شوند و گوئی تنها پژواک صدای خود را می شنوند.

حکومت هم، گوئی که ماشین بخار کل دستگاه اقتصادی است. به مثابه مدافع توزیع اجتماعی با برنامه در مقابل بازار سیاه و به مثابه مظهر امنیت در برابر هرج و مرج اجتماعی جلوه‌گری می‌کند. حیرت نباید کرد وقتی که دادستان انقلاب کارگران را ضدانقلاب می‌خواند یا وقتی که وزیر کار، آنان را دلال و مسبب بازار سیاه می‌خواند. این رمز خود انقلابی است که ارتجاع، ولایت‌فقیه، را بر شانه‌های خود حمل می‌کرد. کافی است جماعت حزب‌الله با شعار "مرگ بر حواله‌خواهان" به کارخانه‌ها بریزند و درهای تحویل ماشین را بشکنند، ۱۷۶ کارگر دستگیر شوند تا صحنه‌ی "انقلاب" تکمیل شود (ایران ناسیونال - آذرماه ۱۳۶۰). انقلاب بهمین، جنگ داخلی را در ذات خود داشت! هلله‌ی "دموکرات" بی‌فرهنگ، دیالکتیک زندگی واقعی را خنثی نکرد. "اتحاد، اتحاد، رمز پیروزی انقلاب" فقط به کار ارتجاع آمد: خلع سلاح پرولتاریا.

به‌همین خاطر در لحظه‌ی بیشترین رسوائی ارتجاع، کمترین مقاومت توده‌ای به‌چشم خورد. زیرا به چه شیوه می‌شد مردم انقلابی را متحد کرد. جز با اعتصابات عمومی سیاسی. و آیا برای اعتصاب عمومی شیوه‌ی دیگری جز تجدید سلاح کارگران پیشرو هست؟ جنگ داخلی تعمیم نیافت زیرا سرجنابان "دموکراسی" شیوه‌ی دیگری برای متحد کردن مردم برگزیدند: به‌مثابه ناجی، روح مستاصل خود را جانشین جنبش کردند و مردم را چشم براه نتایج قهرمانی خود باقی گذاشتند، قصدشان "برانگیختن" توده‌ها به مبارزه بود، اما عمل‌شان، جامعه را در انتظار "ناجیان" فرو برد.

وقتی که بیهودگی ناشکیبائی، از لحاظ نظری و عملی آشکار شد، یعنی آشکار شد که جنگ داخلی تنها به اراده‌ی ناجیان تعمیم نمی‌یابد و مقابله‌ی قهرمانانه به تنهایی مظهر جنگ انقلابی نیست، "دموکرات" به فرصت‌طلبی روی کرد: به اقتصادگرایی مبتدل و به انتظار تغییر خودبخودی اوضاع. اکنون بحران اقتصادی می‌باید مبارزه را برانگیزد، لیکن هیچ وضعیت اقتصادی نیست که طبقه‌ی حاکم را از آن گریزی نباشد. بحران اقتصادی درعین حال بحران در شرایط تاریخی و اخلاقی نیروی کار است که می‌تواند به انحطاط فکری و سیاسی کارگران بی‌انجامد. اوضاع، خودبخود به نفع بورژوازی است. سدهای تشکیلاتی و سیاسی درهم‌شکسته‌اند، شوراهای کارخانه دیگر ابزار خبرچینی و پاکسازی، کنترل حجاب و افزایش شدت کاراند. ارزش نیروی کار مدام کمتر می‌شود. رقابت بر سر اشتغال، ترس از اخراج، و احساس ضعف دامنه می‌یابد. کلیه‌ی حرکات کارگری به نحوی خودانگیخته پدید می‌آیند و فرو می‌خوابند. نه استمرار می‌یابند و نه عمومیت می‌یابند. اغلب هم قیمت گرانی می‌پردازند. سران خرده‌بورژوا که زمانی برای راه رفتن نیز دستورالعمل صادر می‌کردند جمع‌بندی و متشکل کردن این

حرکات را به خود جریان خودبخودی وانهاده‌اند. دیگر نشان داده‌اند که ناشکیبائی‌شان بی‌فایده است و فرصت‌طلبی‌شان تنها زخم را عمیق‌تر می‌کند. در غریزه‌ی طبقاتی و تجربه‌ی واقعی کارگران تمایل دیگری نهفته است. تمایلی که می‌تواند به اراده‌ی انقلابی توده‌ای مبدل شود.

کارگران شوفاژکار که طومار می‌نوشتند، در سالن اجتماع می‌کردند، اعتصاب می‌کردند و می‌دیدند که همچنان، سختی کار و سرعت ماشین کار از آنان پیشی می‌گیرد و اداره‌ی حراست و انجمن اسلامی، کار تفتیش و اخراج را می‌گسترند، گفته‌اند: "دیگر تهیه‌ی طومار فایده ندارد، باید یک اعتصاب سراسری را ترتیب داد." دیگر هاله‌ی نجات‌بخش رنگ می‌بازد. ایده‌ی اعتصاب عمومی به‌نحو تجربی متبادر به ذهن می‌شود؛ ضرورت آن، چون دیگر راه‌ها بی‌فایده‌اند، ضرورت ترتیب‌دادن آن، چون هنوز آمادگی نداریم. زمین کار، ثمر خود را تنها به‌نحو تجربی، فردی و انتزاعی می‌دهد. کارگری از دن‌باکستر که از تجربه‌های ناموفق آموخته، در اجتماعی می‌گفت: "خواسته‌های ما منطقی است. اگر اینجا اعتصاب شود و خبر آن به سایر کارخانه‌ها برسد آنوقت اعتصاب سراسری می‌شود." پخش خبر، حلقه‌ای می‌شود که اعتصاب جزئی را به اعتصاب عمومی می‌پیوندد. اعتصاب‌های مهرماه و آذرماه دن‌باکستر تعمیم نیافت چون سیستم پخش خبر وجود نداشت. در نتیجه تبلیغ سراسری را باید سازمان داد. تقاضاهای جزئی برای حرکت عمومی کافی نیست. تبلیغ سراسری از یکایک اجزاء فراتر می‌رود و به مبارزه‌ی سیاسی طبقاتی جهت‌گیری می‌کند.

اعتصاب عمومی ضروری است، اعتصاب عمومی مستلزم تبلیغ سراسری است، پس حلقه‌ی گم شده کجاست؟ به مایه‌های تجربی باز گردیم. کارگری در پنها، در جریان بحث متعاقب هیجان‌درگیری با مامور حفاظت می‌گفت: "مثل اینکه منتظر یک انقلاب دیگری هستیم. فقط رهبر کم داریم که جمع و جورمان کند". - رهبری برای "جمع‌وجورکردن" و نه هر رهبری. این رهبری را تنها پیشرو کارگری و انقلابی روشنگر (سوسیالیست) ارائه می‌دهند: تبلیغ سراسری را سازمان می‌دهند و اعتصاب عمومی سیاسی را ممکن می‌سازند. پیشرو سازمان‌یافته مظهر استمرار و تعمیم مبارزه‌ی انقلابی است. انقلابیون سوسیالیست به این نیرو متکی‌اند. نه تشکل قانونی که به‌سادگی از هم می‌پاشد و یا آلت به بندکشیدن کارگران می‌شود. شوراهای کارخانه، از خردادماه تا دی‌ماه (۱۲۶۰) چنین سرنوشتی داشته‌اند و اغلب آلت تفتیش و خبرچینی شده‌اند. ابزار مبارزه، که اولاً مظهر دموکراسی کارگری باشد: یعنی به روی رشد فکری طبقه کارگر تکیه می‌کند، رشدی که، الزاماً از وحدت عمل و بحث سرچشمه می‌گیرد. ثانیاً، ابزار سازماندهی مبارزه‌ی انقلابی است: یعنی بر پراکندگی و ضعف جنبش غلبه می‌کند

و اعتراض و اعتصاب‌هایی را که به جرعه‌هایی گذرا می‌مانند به جنبش عمومی ملی مبدل می‌کند. شکل آن سازماندهی به صورت کمیته‌های عمل کارگری است. روش کار آن به قرار زیر است:

۱ - تبلیغ ضرورت اعتصاب عمومی سیاسی: تجربه‌ی لازم برای اثبات ضرورت آن وجود دارد. پس مبلغین لازم را باید فراهم کرد. در استارلایت فی‌المثل، اخراج یک کارگر زن نارضایی همه‌ی کارگران را برانگیخت. ۱۲۰۰ کارگر برای چند ساعت اعتصاب کردند. در سالنی اجتماع کردند و بیانیه‌ای نوشتند. پی‌آمد آن اخراج ۵۸ کارگر بود (مهرماه) سختی کار انگیزه‌ی اعتصاب آبان‌ماه شد. پی‌آمد آن اخراج ۶ کارگر زن بود (مهر ماه) دیگر نه‌تنها اجتماع کردند، اعتصاب کردند بلکه درگیر با حزب‌الله شدند (مانند ضرب و جرح ناظمه‌ی قسمت). پی‌آمد آن باز اخراج ۲۱ کارگر بود. این همه قیمت گرانی است بابت آگاهی و اراده به اعتصاب عمومی. این همه تجربه‌ی زنده را باید "جمع و جور" کرد. باید رهبری را به جریان حرکت امور ارائه کرد: ساختن کمیته‌های مخفی، گسترش ارتباطات و افزایش هماهنگی در فعالیت‌ها.

۲ - تبلیغ ضرورت کار جمعی و انقلابی: پیشرو به تنهایی منفرد و ناتوان است. باید کمیته‌های (قسمت، کارخانه، منطقه و شهر) را هماهنگ کرده، باید با تقسیم کار در درون کمیته‌ها به کار، خصلت جمعی بخشید: شناسایی مکانیزم کارخانه، شناسایی کارگران کارخانه، شیوه‌های تبلیغ انقلابی اعم از انتشاراتی و نظامی.

۳ - تبلیغ تحریم ارگان‌های ارتجاع: انجمن‌های اسلامی، شوراهای زرد...

۴ - ترکیب کمیته‌های عمل: کارگر و یا کارمند کارخانه، بیکار و یا اخراجی از کارخانه و روشنفکر انقلابی (کوچک از ۱ تا ۶ نفر)

۵ - سجایای پیشرو: رهبری اجتماعی پرولتاریا درانقلاب را می‌پذیرد، حاضر به فداکاری در مبارزه‌ی عملی در جهت سرنگونی انقلابی حکومت است. دموکراسی کارگری و اتحاد منضبط را رعایت می‌کند، بنابراین کسانی که جدی، آبدیده و صبور نیستند، بشوند!

۶ - ارتباطات: گسترش ارتباطات محلی و سازماندهی تبلیغات محلی و جلسات مرتب. بولتن بحث

سراسری کمیته‌های عمل را بسازیم، در ارتباط متعهد با آن باشیم.

هنگامی که کارگران دریابند مبارزه‌شان حتی اگر به طرز جزئی توفیق نیابد، پژواک عمومی می‌یابد، در پیشقدم جنبش انقلابی توده‌ای شدن لحظه‌ای درنگ نخواهند کرد.

اتحاد – انقلاب – جمهوری شوراها

تیرماه ۱۳۶۱